اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 می‌دانید چرا حر در روز عاشورا موفق شد؟ به خاطر این‌كه نامرد نبود.!! كارش خلاف بود، آمد جلوی امام حسین را هم گرفت و آن قضایا همه زیر سر حر بود دیگر، بالاخره اگر حر می‌گذاشت، خب امام حسین رفته بود. رفته بود یك جای دیگر. ولی نامرد نبود، دروغ نمی‌گفت به امام حسین، دروغ نمی‌گفت! كلك نمی‌زد! اهل كلك نبود. در لشكر یزید بود، ولی كلك نبود، دروغ‌گو نبود، رعایت موازین را داشت.

 مثلًا وقتی كه حضرت گفتند كه مادرت به عزایت بنشیند، گفت: غیر از تو هركسی در دنیا این را می‌گفت من جوابش رامی دادم![[1]](#footnote-1) و راست هم می‌گفت؛ ولو ابن زیاد باشد، ولو یزید باشد، برایش هیچ فرق نمی‌كرد، مرد بود، یعنی در كار خلافی هم كه می‌كرد، نامرد نبود. می‌گویند به خاطر همین ادبی كه به خرج داد خدا دستش را گرفت. حتی اگر این را هم نمی‌گفت. این‌هایی كه این خصوصیت را دارند عاقبت به خیرند. ولی نه، ما می‌بینیم هستند افرادی نه اهل خلاف ماشاءالله! بله، هزار جور ادعا و مدّعا و از این مسائل دارند، و بعد به انحاء مسائل، هركاری بخواهند می‌كنند، هرچیزی بخواهند انجام می‌دهند، خیلی بد است. نامردی خیلی بد است. آدم خلاف هم می‌كند، مردانه خلاف بكند؛ مردانه!

 یارو می‌رفت زن بگیرد، كسی جواب سلامش را نمی‌داد! می‌رفت می‌گفت كه ـ زمان سابق، زمان مرحوم آقا ـ حضرت آقا به من دستور دادند كه من باید ازدواج مجدد كنم! حضرت آقا! می‌گویند مردم جواب سلامش را هم نمی‌دادند! بله، من توی بیمارستان بودم با ایشان.

 گفتم كه آقا من یك سؤالی از شما دارم. یك قضیه‌ای پیش آمده.

 گفتند: چیست؟

 گفتم: شنیده‌ام كه شما به فلانی دستور برای ازدواج مجدد داده‌اید.

 گفتند: كی گفته كه من دستور داده‌ام؟! كی گفته؟! طرف آمده منزل پیش من گفت: آقا من می‌خواهم ازدواج مجدد كنم، من گفتم: خودتان می‌دانید!

 «خودتان می‌دانید» را برمی‌دارد به طرف می‌گوید: ایشان دستور خاص به من داده‌اند! این را می‌گویند نامردی! نامردی این است دیگر. و خب حالا می‌خواهد زن بگیرد، برو بگیر آقا. دو تا، سه تا، چهارتا، چهل تا، هرچه می‌خواهی! جایز است دیگر، برو بگیر! چرا می‌اندازی گردن یكی دیگر؟! چرا از یكی دیگر خرج می‌كنی؟! این نامردی است! اینجور آدم‌ها اصلًا عاقبت ندارند! اگر هزار سال هم تا صبح نمازشب بخوانند فایده ندارد. چون ذات خراب است. اگر شب تا صبح دعای جوشن هم بخواند فایده نداره. صبح تا شب روزه هم بگیرد فایده ندارد. اینجایش هم پینه ببندد فایده ندارد! ذات خراب است. آن نفسی كه كج است به سمت تجرد نمی‌تواند برود اصلًا. دور خودش مثل خر عصّاری می‌گردد همینطور می‌گردد. از خدا بخواهیم كه ما را به این روز نیندازد. و الّا درس‌مان، می‌شود نامردی! تبلیغ‌مان می‌شود نامردی! همه می‌شود نامردی! چرا؟ چون داریم از یكی دیگر خرج می‌كنیم. و به هوای كس دیگر با مردم صحبت می‌كنیم، نه به هوای خودمان. به خودمان باشد كه اصلًا جواب سلام‌شان را هم آدم نمی‌تواند بدهد. چه برسد به این‌كه ...! خدا كند نامرد نباشیم!

## بررسی مطالب مطرح شده از سید

بسم الله الرحمن الرحیم

 خب آن مقداری كه درباره كلام مرحوم سید باید صحبت بشود، خیال می‌كنم كه مطالبی را عرض كردیم و گفتیم مسئله قضاء و قدر، در عالم واقع، ابتدای یك نقطه شروع، و انتهاء یك تشخص بالفعل شد. كه آن نقطه شروع، به جنبه استعداد و تهیأ برای تشخص و تعینِ فعلی هست، آن نقطه شروع، به عنوان مقام قضاء تلقی شده در روایات،[[2]](#footnote-2) و همین‌طور از نقطه نظر كیفیت سیر سلسله علیت. و این نقطه شروع از آن‌جایی كه در دید، و در ذهن ما، قابلیت برای ظهور به مظاهر مختلف را دارد، اسمش قضاء كلی نامیده می‌شود. و از نقطه نظر دید ما، چون در مسئله قدر تعین و تشخص فعلی لحاظ می‌شود، به آن مقام قدر اطلاق می‌شود. و در روایات هم نسبت به این قضیه اشاراتی داریم و مسائلی داریم.

 ولی از نقطه نظر خود واقع و نفس واقع، ما هیچ نقطه ابهامی و یا نقطه به اصطلاح غیر مشخصی را نمی‌توانیم داشته باشیم. سلسله علیت مشخص است، نحوه‌اش مشخص است، كیفیت تأثیر گذاریش بر مرتبه معلوم مشخص است در این قضیه. چون بحث، بحثِ واقع است. در بحث واقع دیگر بشود یا نشود معنا ندارد! در بحث واقع احتمال خلاف معنا ندارد. بالاخره یا در واقع به این كیفیت سلسله علیت تحقق پیدا می‌كند یا به آن كیفیت دیگر. خب وقتی كه این به این كیفیت یا به آن كیفیت تحقق پیدا بكند، ما دیگر نمی‌توانیم جهل خودمان را نسبت به آن ظهور فعلی به گردن واقع و به گردن آنجا بیندازیم! آن سلسله علیت دارد كار خودش را انجام می‌دهد. البتّه به واسطه آن اموری كه آن امور، در طی این سلسله علیت می‌تواند تأثیر گذار باشد. شما فرض بكنید كه در یك قضیه‌ای كه می‌خواهد اتفاق بیفتد، خب هزار گونه مسائل داریم، پدیده‌ها و حوادثی داریم كه هركدام از آن‌ها در این مسئله هست.

 در اخبار هم اتفاقاً داریم، مثلًا یك وقت حضرت عیسی به یك جوان فرمود كه مثلا فردا مرگ تو خواهد آمد. بعد آن جوان می‌آید بیرون و همه می‌بینند نه بابا زنده است و سُر و مُر دارد راه می‌رود و به حضرت عیسی این مطلب را یادآوری می‌كنند: شما دیروز راجع به این جوان اینطور فرمودید و حالا به این كیفیت است؟

 حضرت فرمودند كه بله: این وقت مرگش بوده ولی احتمالا كاری در اینجا انجام شده كه جلوی این را گرفته.

 به آن جوان گفتند تو چه كردی؟

 گفت: صبح كه از منزل بیرون آمدم به فقیر صدقه دادم!

 بعد معلوم شد كه مثلا یك ماری دیشب آمده و به اصطلاح در اتاقش رفته و از بیرون آمده بوده و حضرت فرموده بودند كه این مسئله صدقه باعث شده كه جلوی این قضیه گرفته بشود.[[3]](#footnote-3)

 خب این مسئله كه الآن دارد انجام می‌شود قضیه چیست؟ یعنی این مار كه باید بیاید و این را باید به هلاكت برساند، آن سلسله علیت او را از اقدام به این مسئله باز می‌دارد! خیلی وقت‌ها هم اتفاق افتاده ها! حتی بنده خودم یاد دارم، سراغ دارم. یك وقتی در یك جایی بودیم به اصطلاح درس می‌خواندیم، یكی از همین رفقا، دوستانی كه در آن مدرسه طلبه بودند، یك روز به من گفتند: می‌دانی فلانی دیشب چه بود؟ می‌گفت من صبح آمدم یك دفعه تشكم را جمع كنم، دیدم یك عقرب زیر تشك من هست.

 خب این عقربی كه الآن شب تا صبح زیر این تشك بود، خب می‌توانست دربیاید و این را بزند. چه كسی او را آنجا نگه می‌دارد؟

 الآن آن شخص طهران است. مثل این‌كه در یكی از مساجد آنجا امامت جماعت دارد. می‌گفت صبح دیدم یك عقرب سیاه زیر تشك است. خب همین سلسله علیت است كه می‌آید او را نگه می‌دارد. و همین سلسله علیت است كه می‌آید او را مأمور به نیش زدن می‌كند. خب همه این‌ها حساب و كتاب دارد دیگر. این كه می‌گویند اگر فلان كار را انجام بدهید، این آثار و خواص را دارد، بی حساب نیست قضیه. خب همین مسئله را هم راجع به آن جوان می‌توانیم بگوییم. این كه الآن عقرب زیر تشكش بوده، و صبح فهمیده ...

 برای خود ما هم اتفاق می‌افتد. مثلا من تقریبا حدود هفت، هشت سالگی بودم كه در تابستان خوابیده بودم زیر پشه‌بند، با همه بچه‌ها، در همان منزل طهران، من هفت سالم بود، هشت سالم بود. آن حدودها بود، مرحوم آقا هم نبودند، بیدار بودند و در بین الطلوعین به كارهایشان مشغول بودند در اتاق خودشان. یك دفعه ما كه بلند شدیم دیدیم یك عقرب در پشه بند است، صاف بله دارد ما را نگاه می‌كند! ایستاده و خب این همان موقع كه نیامد، این لابد شب، نصف شبی، فلانی، این آمده در آنجا داد زدیم: آی! عقرب، خب آمدند و فوری ...

 خب این چرا آمده اینجا ایستاده و هیچ كاری تا صبح نكرده؟ خب این سلسله علیت همین است دیگر. چطور همین می‌رود یكی را می‌زند؟ چرا می‌رود یكی را می‌زند و یكی را نمی‌زند؟ پس معلوم است دست خودش نیست! این كه می‌گویند: نیش عقرب نه از ره كین است و فلان؛ غلط است!! غلط است تمام این‌ها! ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها[[4]](#footnote-4) درست است. قُلِ اللَهمَّ مالِكَ الْمُلْكِ ...[[5]](#footnote-5) درست است. وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ[[6]](#footnote-6) درست است. لَهُ مَقالِيدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ[[7]](#footnote-7) درست است. اینها درست است[[8]](#footnote-8). نه این‌كه:

نیش عقرب نه از ره کین است‌ \*\*\* اقتضای طبیعتش این است[[9]](#footnote-9)

 این را می‌گویند سلسله علیت. كه چطور در مسئله و سلسله علیت مطالبی و مسائلی هست كه این‌ها هركدام در ظهور آن مقام قضاء كلی و تبدّلش به قدر جزئی دخالت دارد. كه از این مسئله تعبیر به بداء شده است. پس بداء در واقع وجود خارجی و وجود عینی ندارد. بداء یعنی انكشاف. بدا له، یعنی انكَشَفَ له، ظَهَر له، این بدا له، یعنی خدا هم همین است؟ یعنی برای خدا هم بدا می‌شود؟! انكشاف می‌شود؟! این صحیح نیست، پس بدا معنایش این است.

 در قضیه امام صادق و موسی بن جعفر و اسماعیل، بداء می‌گویند شده است[[10]](#footnote-10). در قضیه حضرت علی بن الحسین، امام سجاد و حضرت علی اكبر بدا شده. در قضیه امام حسن عسكری و حضرت سید محمد فرزند امام هادی بدا شده[[11]](#footnote-11). این بداهایی كه در اینجا ما مشاهده می‌كنیم، یعنی خود امام هم نمی‌داند كه این امام بعدش است؟! اگر نمی‌داند پس چرا پیغمبر دوازده امام را گفت از اوّل تا آخر در همان حدیث جابر[[12]](#footnote-12) و امثال ذلك كه حضرت همه را به اسم فرمودند: کلهم من قریش و بعد شروع كردند اسامی دوازده امام را حضرت بیان كردند. امیرالمؤمنین بیان كردند؛ امام حسن، همه ائمه: این سلسله ذراری خودشان را تا حضرت بقیه الله همه را بیان كردند. كیفیت زمان ظهور را هم بیان كردند. نه فقط این قضیه به خود آنجا بر می‌گردد.[[13]](#footnote-13)

 پس برای آن امام كه آن مجرای فیض الهی است، برای امام دیگر مسئله بدا معنا ندارد! حالا این امام كه می‌گوییم مجرای فیض و واسطه فیض است بر اساس همان مسئله‌ای كه: وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ[[14]](#footnote-14) فقط یك اراده ما است كه به آن امر تعلق می‌گیرد، به آن مشیت ما تعلق می‌گیرد، این امرنا إلّا واحده یعنی یك خواست و یك اراده و یك مشیت است كه باعث ظهور و بروز همه ممكنات در عالم أعیان و در عالم مجرّدات شده[[15]](#footnote-15). این أمرنا إلّا واحده واسطه آن امر چه می‌تواند باشد؟! آن عبارت است از نفس ولی، كه عبارت است از نفس رسول الله و ائمه علیهم السلام! و آن واسطه یعنی به اصطلاح فعلیت دهنده آن مقام قضاء در خارج؛ ایجاد كننده سلسله علیت در عالم خارج و ظهور و بروزی كه به واسطه این سلسله علیت، آن مقام مبهم در نظر ما! ظهور فعلی پیدا می‌كند. این امام علیه‌السّلام، كه می‌گوییم نفسش این مسئله را اجرا می‌كند، و انجام می‌دهد، كدام یك از این ائمه هستند؟ آن طوری كه بین همه مشهور است، هر امامی در زمان خودش. امام زمانِ در زمان امام صادق خود امام صادق است. امام زمان در وقت عبدالملك امام سجاد است. امام زمان در وقت منصور، امام صادق است یا موسی بن جعفر و هلّم جرّا كه الآن هم امام زمانِ ما، حضرت بقیه الله است. اینطوری كه در روایات هست، و این یك شكل روایات.

 با این بیانی كه ما عرض كردیم یك ولایت بیشتر نیست. مگر نمی‌گوییم وما أمرنا إلّا واحده‌؟ یك امر است كه این اراده خدا به صورت وساطت ولایت، آن امر واحده ظهور پیدا می‌كند. پس كدام یك از ائمه متصدی آن امرند؟ هیچ‌كدام! ولایت متصدی آن امر است! خصوص امام، یعنی بگوییم امام صادق، آن متصدی نزول این امر است، این تصدی این امر، كه به عنوان وساطت می‌خواهد این مسئله فعلیت سلسله علیت را در خارج محقق كند، به كدام‌یك از شخص امام است؟ امام صادق است، یا موسی بن جعفر است؟ به كدام یك از اینها؟

 اگر پیغمبر وساطت دارد پس در اینجا أمیرالمؤمنین چه كاره است؟! اگر أمیرالمؤمنین وساطت در نزول فیض دارد، پس امام حسن در اینجا چه كاره است؟! دو نفر كه نمی‌توانند یك مسئله را دوبار تكرار كنند! و مسئله ادامه فیض باید به عنوان یك جریان مستمر باشد. تا این‌كه در این جریان مستمر، از این نقطه تا این نقطه را یكی به عهده بگیرد، از این نقطه را تا این نقطه را كس دیگری بخواهد بر عهده بگیرد. وقتی كه ما گفتیم این تحقق اراده پروردگار در عالم أعیان و خارج به اراده واحد است، دیگر در اینجا بحث استمرار نمی‌توانیم داشته باشیم. تا این‌كه به واسطه استمرار، هركدام از ائمه در زمان خودشان متصدی همان زمان خودشان باشند. آنوقت در اینجا چه می‌شود؟ یك اراده فقط در اینجا حاكم است و آن اراده هم توسط ولایت چهارده معصوم است!

 پس بنابراین آن واسطه بین تحقق بخشیدن قضاء كلی و تبدلش به قدر جزئی است می‌شود ولایت امام! پس آن می‌شود واحد. وقتی آن شد واحد، چهارده معصوم ظهور او هستند، نه این‌كه هركدام استمرار ...! استمرار دیگر در اینجا نیست. لذا پیغمبر أكرم می‌فرماید: کلّنا نور واحد[[16]](#footnote-16) معنایش همین است. یعنی همه ما یك حقیقت هستیم. یك حقیقت ولایت هستیم، یك حقیقت واسط در بین مقام واحدیت و بین ظهورات و بروزات هستیم. پس بنابراین، چه این‌كه بگوییم فرض كنید كه در ظهورات رسول خدا این وساطت را، از نظر آن جنبه سعه وجودی در اینجا به عنوان آن مبدأیت اوْلی مورد نظر است. آن نفس بالاخره چون در اینجا دخالت دارد. خودِ نفس در اینجا مسئله‌اش دخالت دارد در ظهور خارجی.

 چون صحبت در این است كه این نفس می‌آید و در عالم خارج اعمال می‌كند. آن واسطه اوّل عبارت از رسول خداست. واسطه اوّل یعنی همان حقیقت به عنوان جنبه سعی بودنش رسول خداست و بعد هم أئمه اطهار. آن تحقق ولایت به همان كیفیت ظهور به حسب سعه و استعداد خود ائمه هم در مقام خودشان ظهور و بروز را در عالم خارج، استمرار می‌دهند.

 امّا این كه خود نفس بخواهد در عالم خارج این مسئله را استمرار بدهد، در اینجا، در فرضی است كه ما استمراری را قبول كنیم، كه در خارج استمرار وجود دارد. ولی همان طوری كه بیان شد، در خارج استمراری وجود ندارد، بلكه وما أمرنا إلّا واحده است، و استمرار از دید ماست، نه از نقطه نظر ظهور و بروز خارجی، اگر این را لحاظ بكنیم، آن ولایت امام علیه السلام هم أمرنا إلّا واحده خواهد شد. یعنی همان ولایت واسطه بین فیض أقدَس و بین مقدّس است[[17]](#footnote-17)، آن ولایت است كه واسطه است، یك امر واحد غیر مستمرّ غیر زمانی غیر متدرج الحصول، غیر سیالِ غیر متحرك. تمام این‌ها مترتّب بر ولایت است. آن ولایت واسطه است. پس این كه چه بگوییم كه اداره زمین و آسمان، در زمان رسول خدا، توسط رسول الله بوده، یا بگوییم توسط امام جواد بوده، دیگر چه فرقی می‌كند؟! هیچ تفاوتی دیگر ندارد. استمرار دیگر نیست!

 چه بگوییم در زمان امام صادق این گردش خلق و سماوات، اداره ملك و ملكوت، تمام عوالم مجرد، این به واسطه نفس امام صادق بوده، چه به واسطه امام رضا بوده؛ هردو می‌شود یكی. هیچ تفاوت نمی‌كند.

 چون آنچه كه ما داریم در خارج می‌بینیم از دیدگاه ما سیال است. از دیدگاه ما مستمر است. امّا از دیدگاه خود امام صادق، از دیدگاه خود امام رضا آیا باز هم این سیال و مستمر است؟ یا می‌شود واحد؟ اگر می‌شود واحده، پس ولایت هم وساطتش تمام شده و فعلیت پیدا كرده.

 بله؛ در عالم أعیان و خارج، آن هم آن چیزی كه مربوط به زمانیات است، و الّا در مسئله غیر زمانیات، در عالم ملائكه، در عالم عقول منفصل، در عالم مجردات و موجودات نورانی كه در آنجا زمان مطرح نیست. چطور ما می‌توانیم در آنجا تصور سیال بودن و زمانی بودن را در آن عوالم بكنیم؟

 حالا وساطت در این مسئله، آن وساطت به شخص رسول الله است، یا نه، این وساطت در زمان رسول الله مربوط به ملائكه، مربوط به اوست، در زمان امام سجاد مربوط به امام سجاد؟ هیچ‌كدام! هیچ‌كدام! شخص دیگر در اینجا ملاك نیست! فرد خارجی دیگر در اینجا ملاك نیست. یك امر است، كه آن امر ظهور زمانی‌اش در اینهاست. بله، ظهور زمانی ولایت در زمان امام باقر به شخص امام باقر است. ولی همین امام باقر در عالم واقع و در عالم حقیقت، همان ولایت امام زمانِ الآن را دارد. هیچ تفاوتی دیگر نمی‌كند لذا می‌گویند اگر رفتید پیش امام رضا، و حاجاتتان را از امام رضا خواستید یا از امام زمان دیگر هیچ فرقی نمی‌كند.

 حالا یك خصوصیات نفسی هست و سعه وجودی هست كه آن‌ها جای خودش را دارد. بحث ما در مورد ولایت است، نه در مورد نفس و ظهور خارجی چون آن یك مطلب دیگر است. بحث در مورد علیت تامه برای ظهور أعیان است، حالا أعیان نه منظور أعیان مُلكی بلكه حتی ملكوتی نیز، آن ولایتی كه واسطه است، آن ولایت در كدام یك از ائمه تعین پیدا كرده است؟ در همه، همه چهارده معصوم، كه ما می‌گوییم چهارده تا؛ ما داریم امام صادق را در قبال خودمان می‌بینیم، واقعاً هم هست: امام صادق هست و یك شخص و تعین خارجی و یك ظهور خارجی و نفس خارجی و دارای خصوصیات خارجی است و فرق می‌كند با موسی بن جعفر، فرق می‌كند با پدرش امام باقر، با هم دیگر تفاوت می‌كنند.

 همانطوری كه ما فرق می‌كنیم، آن‌ها هم بشر هستند و آن‌ها هم دارای خصوصیات بشری هستند مثل ما، منتها صحبت در مقام روح و اتحاد روحی است، و در مقام آن حقیقت ولائی است كه روح امام به آن حقیقت ولائی در عالم واقع تشكل پیدا كرده و از دیدگان ما مخفی است. آن كه ما داریم می‌بینیم امام باقر است با این خصوصیات: با این وزن، با این چشم و ابرو و فلان و با این مسائل، صحبت كردنش، راه رفتنش، آمدنش، تصرفاتش، معجزاتش، این‌ها همه خب است، با امام رضا فرق می‌كند، امام رضا یك جور دیگر است، بعد وزن امام رضا شاید كمتر از امام باقر بوده؛ قطعاً هم كمتر بوده چون امام باقر خیلی سمین بودند، وزن امام جواد خب كمتر است، شكل امام جواد با شكل امام باقر فرق می‌كند. این‌ها خصوصیاتی است[[18]](#footnote-18).

 بحث ما راجع به خصوصیات فردی خارجی نیست و همینطور راجع به سلائق و ... نیست، فرض كنید كه یك امام این را دوست دارد، یك امام چیز دیگری را دوست دارد، در روایات داریم، مثلًا امام رضا خیلی انگور دوست داشتند.[[19]](#footnote-19)

 خب این خصوصیات خارجی، مربوط به خصوصیات شخصی هركسی می‌شود. آن مسئله ولایت كه امام، مظهر اوست، صحبت در آن می‌كنیم، مظهریت امام یك مظهریت شخصیه نیست، یك مظهریت كلیه است. نه مظهریت، مظهریتِ شخصیه لذا می‌فرمایند كلّنا نورٌ واحد، لذا ولایت امام سجاد با ولایت امام زمان تفاوتی نمی‌كند. الآن، نفس امام زمان علیه السّلام در این عالم ظهور پیدا كرده است. سؤال من این است: قبل از پیغمبر نفس چه كسی در این عالم این اراده و تدبیر را می‌كرده؟ مگر نداریم كه لولا الحجه لساخت الأرض بأهلها؟[[20]](#footnote-20) خب كی بوده است قبل از امام زمان؟ حضرت عبدالمطلب بوده؟ حضرت عبدالمطلب كه نمی‌توانسته كلّ این عالم را بگرداند. بله، مقام بزرگی داشته، به جای خود محفوظ. ولایت رسول الله چه ربطی به ولایت حضرت عبدالمطلب دارد؟ این‌ها در ظهور خارجی مظاهر ولایت نقش داشتند. این نوری كه در اصلاب آمده، در اینها، همه در ظهور خارجی همه نقش داشتند. امّا از نقطه نظر سعه وجودی، آیا حضرت عبدالمطلب مثل امام زمان است؟! مثل امام جواد است؟! مثل این ائمه علیهم السلام هستند؟! هیهات! این چهارده معصوم حسابشان جداست. ما خاك پای حضرت عبدالمطلب هم نمی‌شویم. مقامات حضرت عبدالمطلب به جای خودش محفوظ است. ولی حدود را هم باید ما رعایت كنیم.

 امروز یك كاغذ دیدم نوشته بود نمی‌دانم: غدیر قم! غدیر فلان و چه وچه!

 گفتم خب دیگر الحمدلله این هم درست شد!!

 حدود را ما باید رعایت كنیم. یك غدیر خم داریم، بله، یك غدیر قم داریم!! نمی‌دانم دیگر چند تا غدیر پیدا می‌شود. این‌ها خب بایستی كه ... استغفرالله ... لاإله إلّا الله. واقعاً كار ما به كجا رسیده؟! كه باید به این مسائل متشبث بشویم، ولی اشتباه می‌كنیم، اشتباه!

 وقتی امام باقر می‌فرمایند: لولا الحجه لساخت الأرض بأهلها، آیا در زمان عیسی هم لساخت الأرض بأهلها؟ خب حضرت عیسی كه بَلْ رَفَعَهُ اللَه إِلَيْهِ[[21]](#footnote-21) پس چه كسی بوده؟ چه بوده؟ می‌گویند بله، ممكن است یكی بوده در یك جنگلی قایم شده بوده! یك ولیی، این حرفها چیست آقاجان؟! این مسائل چیست؟ لولا الحجه لساخت الأرض بأهلها شوخی نداریم، كه مثل موسی بن جعفر قبل از پیغمبر بوده؟ كه مثل امام رضا قبل از پیغمبر بوده كه لساخت الأرض بأهلها؟ چه كسی مثل امام جواد بوده؟ كه مثل امام حسن و امام حسین و أمیرالمؤمنین بوده؟ نبوده دیگر، شوخی كه نداریم، پس چرا حضرت می‌فرمایند لولا الحجه لساخت الأرض بأهلها؟ چون عالم، عالم ثابت است. وما أمرنا إلّا واحده وقتی كه وما أمرنا إلّا واحده شد، دیگر در آن صورت آن نفس ولی كه باید مدیر و مدبّر سماوات و أرض بشود، آن نفس ولی بوده یا نبوده؟ بوده! آن نفس بوده، واقعیت هم داشته، در عالم ملك و ملكوت هم مؤثر بوده، از دیدگان ما پنهان بوده!! تمام شد.

 تلمیذ: این كه دیگر حجت نیست، آن مصداقش در عالم مادّه است.

 استاد: حجت؟ نه! كه گفته؟

 تلمیذ: عنوان حجتیت زمانی صدق پیدا می‌كند كه شخص در خارج وجود عینی خارجی داشته باشد.

 استاد: از كجا؟

 تلمیذ: در خودِ حجت ما یحتجّ به.

 استاد: خب ما یحتجّ به. ما هم می‌گوییم ما یحتجّ به.

 تلمیذ: آخر ما كسی را كه ندیده‌ایم و نمی‌دانیم.

 استاد ـ شما ندیده‌اید! ولی هست!

 تلمیذ: خب ما كسی را كه نبینیم كه نمی‌توانیم به او تأسی كنیم!

 استاد: تأسّی نه! ما یحتجّ به یعنی آن كسی كه در مقام استناد، و در مقام استعداد وجود عینی داشته باشد، نه وجود ذهنی. این را می‌گویند حجت؛ و این هم بوده. الآن مسائلی كه در هفته آینده اتفاق می‌افتد وجود عینی دارد یا ندارد؟ بله، تمام شد! این می‌شود حجّت. حتما لازم نیست كه بنده ببینم او را. كه در زمان پیغمبر و قبل از پیغمبر وجود خارجی داشته كه شما بگویید این حجت بوده و خدا مثلا قایمش كرده در یك غاری؟! خب ما كه نمی‌توانیم بر اساس یك احتمال چیزی بگوییم.

 تلمیذ: این حجت كه همان معنای خلیفه است، نسبت به حضرت آدم داریم ...

 استاد: خب باشد

 تلمیذ: خب در این صورت ما می‌توانیم انبیاء سلف را و آن نوابشان ...

 استاد: اگر حضرت آدم بوده، پس چرا حضرت آدم به خمسه طیبه متوسل می‌شود؟

 تلمیذ: از باب استكمال است.

 استاد: معصوم نمی‌تواند خلاف كند! حضرت آدم این استكمالش به جای خودش، صحبت در این است كه در اداره و تدبیر عالم، عصمت مطلقه شرط است. این عصمت مطلقه كه در حضرت آدم محقق نیست، اشتباه كرده، ـ حالا دارد در آن مراتب هرچه می‌خواهید شما بگویید ـ بالاخره حضرت نوح در كشتی، توسل به خمسه می‌كند، حضرت سلیمان، حضرت آدم، همه این‌ها توسل می‌كنند. حضرت موسی، عیسی، مگر نداریم؟ حتی از آثاری كه الآن هم پیدا می‌شود در تمام این‌ها این توسل معلوم بوده، تا وجود عینی و خارجی ولی نباشد! حضرت موسی به كه می‌خواهد توسل كند؟ به كسی كه می‌خواهد بعد بیاید؟!

 تلمیذ: مراتب بالایش كه محقق است، یقیناً.

 استاد: ببینید آقاجان! مراتب!، شما دوباره رفتید سراغِ مراتب بالا و پایین و الّاكلنگ كه ما نداریم! این كه الآن دارد به او توسل می‌كند، برای استكمال خود، چطور ممكن است یك امر عدمی، مؤثر در فعلیت نفس و فعلیت روحی باشد؟!

 تلمیذ: عدمی كه نیست مسلماً.

 استاد: تمام شد! حالا كه عدمی نیست، وجود او در چه مرتبه‌ای از وجود تحقق خارجی دارد؟ در مرتبه عینیت دیگر. یعنی همین توسل حضرت آدم در آنجا كه خدا به او گفت كه به این انوار توسل بكن، این كه الآن حضرت آدم به این حقیقت توجه كرده، آن حقیقت به عنوان ولی، و به عنوان نوری كه آن نور واسطه بین فیض و بین مُفاضٌ علیه است، آن نور در آن موقع، فاعل بود یا نبود؟

 تلمیذ: مسلّم بوده!

 استاد: جواب این حقیر فقیر سراپا تقصیر را بدهید.

 تلمیذ: نه ما هم قائل به این نیستیم كه در خارج حضرت نوح مستقل عمل می‌كند.

 استاد: ببین عزیزم! از طریق روایی خودمان می‌رویم جلو. من می‌گویم این حضرت آدم خطا كرده، شما می‌گویید به خاطر استكمال بوده، استنقاذ بوده، هرچه می‌خواهید تعبیر بیاورید، كاری نداریم! این حضرت آدم توسل به انوار می‌كند؟ بله، أمّن یجیب و این‌ها هم كه نمی‌خواند! آن توسل باطنی بوده و به واسطه این توسل استكمال پیدا می‌كند. صحبت من این است: آیا آن انوار خمسه او را متبدّل كرد، یا این أمّن یجیب خدا؟ چرا خدا گفت به اینها توسل كن؟! پس معلوم است در همان زمان خلقت حضرت آدم، آن انوار خمسه مدیر عالم بوده‌اند. اگر نبودند حضرت آدم را كامل نمی‌كرد، این است مسئله، حرف بنده این است.

 پس لولا الحجه ارتباطی به ظهور خارجی امام ندارد كه همه در سرشان می‌زنند كه چطور معنا كنند. این دلیل بر این است كه وجود ولایت، وجود ثابت و یك تشخص ثابت خارجی است، منتها در ظرف زمان، الآن همانطوری كه برای ما ظهور خارجی در این زمان است، برای ظهور ولایت هم در زمان هزار و چهارصد سال پیش بوده، تا برسد به سنه دویست و پنجاه و پنج هجری، از آن موقع هم امام زمان علیه السلام ظهور پیدا كردند، به عنوان یك ظهور جسمی خارجی، این دیگر ارتباطی به ولایت ندارد. این قضیه ربطی به ولایت ندارد. امام زمان الآن دارد عالم را اداره می‌كند؛ الآن اگر امام زمان نباشد، همین عالم دارد می‌گردد، هیچ هم دست نمی‌خورد چرا؟ چون اداره عالم به وجود شخصی خارجی وزنی امام ارتباط ندارد! این را من دارم می‌گویم. این وجود، وجود وزنی است. این وجود وجود صوری است. آن ولایت یك وجود حقیقی است.

 لذا در زمانی كه آدم را خدا خلق كرده، پسرش هم هنوز به دنیا نیامده، تا چه برسد به این كه زمان پیغمبر برسد و نوبت اداره امكان به عهده پیغمبر باشد، آن زمان، ولایت پیغمبر پدرش را به كمال رساند! این چطوری می‌شود؟! و الله من نمی‌فهمم! من نمی‌فهمم كه یك امر عدمی كه هیچ كاری از او بر نمی‌آید و شش هفت هزار سال بعد قرار است بیاید، چگونه آن كسی كه قبلًا هست را به كمال می‌رساند؟! تا او كاره‌ای نباشد كه نمی‌تواند كسی را به كمال برساند! تا او در همان موقع وجود عینی نداشته باشد كه نمی‌تواند. حالا هرچه شما می‌خواهید، بگویید. این به خاطر این است كه ذهن ما خیلی با مسائل حسی ارتباط دارد!! به واسطه این، مشكل است كه برای ما درك بكنیم كه چطور این امر حقیقی و امر واقعی عینیت داشته باشد؛ اینجا را فهمیدیم؟ حالا بیاییم سراغ ابن فارض رضوان الله علیه:

إنّی و إن کنت ابن آدم صوره‌ \*\*\* و لکن فی معنی شاهدٌ بأبوّتی[[22]](#footnote-22)!

پس حالا معنی این شعر را فهمیدیم.

 ولکن فی معنی شاهدٌ بأبوّتی، الآن یك دفعه آمد به ذهنم كه از نقطه نظر صوری، بله ما شش هفت هزار سال فاصله داریم ولکن شاهدٌ بأبوّتی! اینجا دیگر باید ساكت شد و یك خرده باید دهان را ببندیم، بله، می‌ترسیم دیگر. حالا این را هم كه گفتیم بعدا تركش‌هایش برنخورد بهمان. گرچه بگوییم و نگوییم تركش می‌آید، خیلی فایده ندارد. آن وقت دیگر تركش نیست ها! لوله توپ است!

 اینجاست كه دیگر كلام عرفاء خلاصه همه معنای خودش را می‌دهد كه چطور آن حقیقت ولایت، كه آن حقیقت، حقیقتِ واحده است، آن در عینیت خارجی، شامل این فرد می‌شود و وقتی كه شامل شد، دیگر در آنجا دوئیت نیست. اینجاست كه مرحوم آقا می‌فرمودند كه: من وقتی نگاه به او می‌كنم، انگار نگاه به پیغمبر می‌كنم، معنا پیدا می‌كند[[23]](#footnote-23). اینجاست كه ایشان می‌گویند وقتی كه شما بگویید این را بخور، این را می‌خورم، همان طوری كه رسول خدا می‌گوید؛ هان! مرحوم آقا این‌ها را آن موقع فهمیده بودند! ما فهمیدیم یا نفهمیدیم، معلوم نیست. همچین نیمه كاره یك چیزهایی به گوشمان خورده و داریم سَمبَل می‌كنیم. ولی ایشان به واقع می‌گفتند؛ و درست می‌گفتند. پس یك خرده باید بیشتر فكر كنیم و زود نگوییم كه آقا این چه حرفهایی است؟ آی تشریع شد! آی تشریع محرّم شد! آی باید كلام اولیاء را بر قرآن عرضه بداریم، مطابق بود بپذیریم، نبود به دیوار بزنیم!

 این مزخرفات را بگذارید كنار! یك خرده مغزتان را به كار بیندازید، نه پایین‌تر ها را! این كله و مغز خوب است به كار بیفتد. این اگر كار بیفتد یك چیزهایی گیرش می‌آید آدم. ولی اگر نه، آدم به جای این خلاصه بخواهد به مسائل دیگر بپردازد ...، بله، بله، گاهی اوقات شوخی و جدی هم بد نیست!!

 این قضیه است كه آن كلمات ائمه دیگر در اینجا توجیه شده و معنای خودشان را می‌دهند كه به هركدام از ما ـ امام صادق می‌فرمایند ـ توسل كنید، فرق نمی‌كند؛ این همین است[[24]](#footnote-24)

 ما یك وجود جسمی هستیم، له می‌شویم، خاك می‌شویم، پودر می‌شویم، تو داری ما را جسم می‌بینی. أمیرالمؤمنین علیه السلام در آن شب شهادت می‌فرماید؟ کنت معکم أیاما جاورکم بدنی[[25]](#footnote-25). بدن من با شما بود. جاورکم بدنی. این عبارت، عبارت عظیمی است! خیلی، شما تا به حال مرا می‌دیدید اما آن حقیقت من كجا بود؟ حقیقت مرا هم توانستید ببینید؟ حقیقت مرا؟ نه! چرا؟ چون شما فقط مدارك معرفتی‌تان فقط جوارح و اعضاست. چشم است، گوش است؛ چشم و گوش كه نمی‌تواند ولایت را درك بكند. چشم و گوش كه نمی‌تواند به آن حقیقت ولایت و این‌ها بخواهد برسد. نگاه می‌كنند به علی، این یك مسئله‌ای را می‌بیند، ا علی چرا این‌طوری كرد؟ چرا آن‌طوری كرد؟

 می‌رود پیش پیغمبر: یا رسول الله علی این‌طوری كرد! كار به جایی رسید كه حضرت فرمودند: لا تقولوا فی علی، فإنّه ممسوسٌ فی ذات اللَه[[26]](#footnote-26)!

 احمق ها! چه دارید می‌گویید علی این كار را كرد، آن كار را كرد؟ او ممسوس فی ذات الله! لا تقولوا فی علی، یا لا تسبوا فی علی، این را هم اهل تسنن نقل كرده‌اند، یعنی در كتاب‌های اهل تسنن هست.

 این ممسوس فی ذات الله یعنی چه؟ همین‌طوری می‌گوییم و می‌رویم، پیغمبر گفته: فكر نكنیم؟! نه! این‌ها را پیغمبر برای ما گفته. اگر این‌ها را می‌فهمیدیم كار ما این‌طور نمی‌شد. نمی‌آمدیم بگوییم این‌جا هم عین او است. اینجا هم عین آن است! كار ما به اینجا نمی‌رسید. اگر یك خرده به جای روزنامه و مجله و رادیو و تلویزیون، این اخبار را بخوانیم، به این اخبار توجه كنیم، این كلمات پیغمبر و ائمه را به جای این‌ها بیاییم مورد مطالعه قرار بدهیم، مسئله تغییر پیدا می‌كند. فرق می‌كند. فهم‌مان راجع به ولایت عوض می‌شود. لذا تا به حال هم ما می‌شنیدیم كه ما همه نور واحد هستیم. خب نور واحد، نور واحد دیگر، خب بله، بالاخره همه این‌ها متصل به خدایند، چطوری معنا می‌كنیم؟ همیشه چطوری معنا می‌كنند؟

 كلّنا نور واحد یعنی چه؟ مگر می‌شود چهارده نفر باشند ولی هر چهارده نفر یكی باشند؟ خب این مُحال است دیگر! یعنی همان استدلالی كه ما داریم می‌كنیم بر بطلان مسیحیت، كه ظهور واحد در عین وحدت خودش چطور ممكن است در دو تعین تحقق پیدا بكند و به همین دلیل مسیحیت باطل است، خب همین مسئله را در مورد چهارده معصوم آن‌ها دارند به ما ایراد می‌كنند! می‌گویند مگر نمی‌گویید كلّنا نور واحد؟ خیلی خب! در عین وحدت شما می‌بینید كه ظهور چهارده محقق است! خب همین حرف را ما در مسیحیت هم می‌زنیم. ایرادی كه آن‌ها می‌كنند. بنده كتاب خوانده‌ام ها! راجع به این مطالب كتاب‌هایی چاپ كرده‌اند. مخصوصاً این دوره كه خب خیلی مسائل مطرح و باز می‌شود. خب شما هم همین را می‌گویید. شما هم می‌گویید ولایت یكی است، ظهورش چهارده تاست؛ ما هم می‌گوییم مبدأش یكی است، ظهورش در دو تاست: أب و إبن و روح القدس. منتها شما می‌گویید او بالاتر است، مگر شما نمی‌گویید پیغمبر بالاتر است؟ یعنی عین همانی را كه ما در این مسئله می‌گوییم آن‌ها دارند به ما بر می‌گردانند؟

 جواب چیست؟ همین؟ كلّنا نور واحد! با همین مسئله تمام می‌شود؟ خب بفهمیم چیست این قضیه. آنوقت شما در اینجا متوجه می‌شوید كه تمام مبانی فلسفی، و مبانی عرفان نظری، همه این‌ها منطبق بر روایات است و اگر این روایت را ما معنا كنیم، باید قائل به سقوط در أعیان بشویم در عالم واقع؛ اگر نشویم اشكال پیدا می‌شود این استمرار مربوط به كجاست؟

 تلمیذ: كلمه حجت، امام حسن عسكری علیه السلام فرمودند فاطمه الزهراء علیهاالسلام حجه الله علینا و نحن حجه الله علی الناس[[27]](#footnote-27). این چطوری معنی می‌شود، بنابراین فرمایشی كه الآن فرمودید كه یك حقیقت واحده است در عالم ولی ظهورات مستقله دارد. چطور حضرت صدیقه كبری كه خودش ظهور است خودش حجت بر دوازده امام هم هست؟

 استاد: ببینید! من عرض كردم در عین آن مسئله خصوص مسئله ولایت، ما در اینجا دو واقعیت داریم. شاید من در اینجا این نكته را توضیحش را كم دادم و حق با شما باشد. ما در اینجا دو واقعیت داریم كه این دو واقعیت هم‌طراز ... ـ یادم است این را گفتم؛ نه! خیلی هم حق با شما نیست!! این حرفمان را پس بگیریم! یك خرده‌اش! بله، سی‌درصدش را چرا، حق می‌دهم. آدم باید انصاف داشته باشد. ـ اگر یادتان باشد مدتی قبل گفتم: انسان ممكن است در آنِ واحد عناوین متعدده‌ای را واجد باشد. الآن شما لحاظ كنید یك پدری را كه این پدر دو سه تا فرزند دارد. هركدام از این فرزندها یك حال و هوای خاصی دارند. یكی آدم خوب است، یكی آدم بد است، یكی عالم است، یكی جاهل است یكی این شغل را دارد، این كه الآن ما به این شخص نگاه می‌كنیم، از یك طرف اولین مسئله‌ای كه به ذهن ما می‌رسد، این است كه فلانی فرزند فلانی است، خب این بر همه این سه تا، علی السویه می‌خورد و یكی از این‌ها بر یكی ترجیح ندارد. یعنی به همان مقدار كه این مؤمن انتساب به فلانی دارد، به همان مقدار، نه یك سر سوزن كم، نه یك كم زیاد، آن فاسق انتساب به فلانی دارد. از این نقطه نظر فرقی نمی‌كنند. حالا آمدیم در خودشان می‌بینیم این آدم مؤمن است، این آدم عالم است، این آدم درس خوانده است، این آدم فاضل است، آدم با فهم است، آن یكی الواط است و ... وقتی كه به خودش نگاه می‌كنیم می‌بینیم این دو تا با هم تفاوت دارند و وقتی نگاه به انتساب‌شان می‌كنیم، می‌گوییم كه هر دو به یك میزان به یك نفر انتساب دارند. لذا این قضیه را هم حتی شما در روایات می‌بینید. آن كسانی كه ذراری پیغمبر هستند، می‌گویند كه الصالحات لهم و الطالحات ...[[28]](#footnote-28) در آن‌هایی كه متنسب‌اند، عنوان انتساب به پیغمبر یك حساب و كتابی دارد، یك احترامی دارد، خب الآن انسان این مسئله را واقعاً احساس می‌كند، انگار یك مسئله فطری و یك مسئله واقعی است.

 یادم هست كه یك وقت مرحوم آقا در زمان شاه، ظهر كه از مسجد می‌آمدند، دیدم با یك شخصی آمدند و بعد به آن شخص می‌فرمودند بفرمایید بالا و خیلی احترام‌شان می‌كردند، خیلی، خیلی! من گفتم این یك آدم معمولی بود مثل افراد دیگر، كت و شلواری بود، من كه نمی‌شناختم، بعد آمدند گفتند بیا بالا و سفره بینداز، اتفاقاً هیچ خبر هم نداشتم و غذا هم معلوم نبود، یعنی دیگر همین‌طوری، چیز خاصی نبود، بعد گفتند كه ایشان آقای آسیدعبدالباقی پسر علامه طباطبایی‌ست!

 تازه من متوجه شدم، آن موقع من سنّم حدود بیست و دو، بیست و یك بود. تابستان بود، ایشان مهندس فنی در رشته برق بود. می‌گفت آمده‌ام اینجا كه یك وسیله برقی ـ ترانسفورماتور ـ بگیرم و بروم كرج، یك كارخانه در آنجا هست كه دچار اشكال شده، بروم آنجا را اصلاح كنم؛ نزدیك منزل ما یكی از این وسایل برقی فروشی بود. منزل ما نزدیك پیچ شمیران بود، مرحوم آقا از مسجد بر می‌گردند، یك دفعه برخورد كردند: ا! آقا آسیدعبدالباقی! شما اینجا چكار می‌كنید؟!

 آن‌وقت ایشان كه در زمان قبل پیش مرحوم علامه بودند، اصلًا خودشان می‌گفتند من طی هفت سال پیش علامه طباطبایی علاوه بر درس‌ها، دو ساعت خصوصی در منزل با ایشان صحبت داشتم. هفت سال! غیر از درس‌هایی كه می‌گرفتند، دو ساعت با ایشان جلسه داشتم، و می‌گفتند مثل فرزند ایشان بودیم، می‌رفتیم سبزی برایشان می‌خریدیم، نان می‌خریدیم، می‌آوردیم، در این مدت هفت سال، و با آسید عبدالباقی آشنا بودند و می‌گفتند به ایشان گفتم بیا برویم منزل و ایشان گفتند: نه! گفتم: آقا بیا، دستش را گرفتم كشیدم، بیا برویم!

 آمدند منزل و خلاصه رفتیم بالا، به من گفتند برو ناهار بیاور، و نشستند.

 خب ما خیلی احترام گذاشتیم و ایشان هم خیلی محبت كردند و من هرچه نگاه كردم، كه این چه چیزی می‌تواند سبب این قضیه باشد؟ دیدم فقط همین! انتساب است. البته، البته، نه، از حق نگذریم، خود ایشان هم، ما در اینجا خلاصه استغفار كنیم، خود آن مرحوم آسیدعبدالباقی هم خودشان صاحب حالاتی بودند و غیر از همان انتساب به علامه طباطبایی، بالاخره از پدر در ذات، در آن نفس، یك آثاری و مسائلی بود. امّا من انتساب به استاد را در این زمینه در همان موقع بی‌تأثیر نمی‌دیدم. خب انسان فرض بكنید كه به یك شخصی احترام می‌گذارد. من الآن پسرهای اساتید خودم را، فرض كنید كه كسی كه نزدش لمعه خوانده‌ام، الآن اگر من ببینم، واقعاً احترام می‌گذارم و در حالی كه شاید اصلًا فرض بكنید كه نشناسم. فقط بگویند آقا این پسر فلانی بوده، كافی است برای من به واسطه حقّی كه آن بزرگان داشتند بر ما، ما این احترام را داشته باشیم؛ یك وظیفه است. امّا نه این كه دیگر حالا آن احترامی كه آدم می‌گذارد، خب این به اصطلاح حدّ خودش را دارد! این احترام زائد، مخصوصاً آن كه یك مقداری‌اش به خاطر خود ایشان، و عمده‌اش به خاطر انتسابش به مرحوم علامه بوده و همین مطلب را من نسبت به كسان دیگر دیده‌ام. یعنی همین قضیه را، خیلی عجیب است، انسان باید ادب را از این بزرگان بیاموزد.

 در همان زمان سابق، همان زمان شاه، مرحوم والد ما آمده بودند در قم، اینها چیزهایی است كه آقا ما باید از فلسفه این‌ها را كاربردی كنیم برای خودمان، راهبردی كنیم، این مبانی، مبانی‌ای است كه از نقطه نظر عملی و از نقطه نظر اخلاق، این مسائل به انسان راه را یاد می‌دهد، این اشتباهاتی كه ما مشاهده می‌كنیم در خودمان و در خیلی‌ها، این‌ها فقط به خاطر این است كه ما آمده‌ایم و فقط یك معلوماتی را برای خودمان كسب كنیم مانند نوار، و بعد هم بلند شویم برویم منزلمان، نیامده‌ایم در این مطالب غور كنیم و بحث كنیم و این‌ها را در خودمان و در وجود خودمان پیاده كنیم!!

 بعد ایشان مشرف شده بودند قم، آن موقع خب ما در مدرسه بودیم، بله مجرد بودیم، گفتند كه برویم برای دیدن آقای آشیخ عبدالجواد سدهی اصفهانی، ایشان قم هستند، برای دیدن ایشان برویم. ایام، ایام نوروز بود، حركت كردیم و آمدیم منزل ایشان كه اتفاقاً در نزدیكی منزل مرحوم آقای گلپایگانی بود، رفتیم در زدیم، پسر ایشان دم درآمد ـ نمی‌دانم ایشان شاید احتمالًا اصفهان باشند، پسر همین مرحوم آشیخ عبدالجواد ـ سلام و علیك و گفتند كه بفرمایید ولی ایشان نیستند. رفته‌اند اصفهان، ایشان گفتند تشریف بیاورید داخل و اصرار هم كرد.

 مرحوم آقا گفتند كه خیلی خب، پس می‌رویم داخل، آمدند و نشستند و خیلی هم محبت كرد ایشان، خیلی محبت و خیلی گرم گرفتند و یك ساعتی، ما آنجا بودیم و مطالب جالبی از پدرشان نقل كردند. موقعی كه خواستیم بیاییم بیرون معانقه كردند، مرحوم آقا به ایشان گفتند من می‌خواهم دست شما را ببوسم! یك دفعه اصلًا بنده خدا به هم ریخت! آقا چكار می‌خواهید بكنید؟ گفتند نه! من باید دست شما را ببوسم! و نگذاشت، آخر هم نگذاشت.

 ایشان گفتند: من می‌خواهم دست شما را ببوسم برای خودتان و به جای پدرتان!

 و من با چشم خود دیدم بعد از انقلاب كه مرحوم آشیخ عبدالجواد اصفهانی، با زن و بچه‌شان تابستان مشهد آمده بودند، وقتی ما شب دیدن ایشان رفتیم، در موقع تودیع مرحوم آقا دست استاد خودشان را بوسیدند! حالا ایشان كه بودند؟ قوانین و مقداری از رسائل ـ ظاهراً مباحث قطع و ظن ـ را پیش ایشان خوانده بودند. چون استصحاب را پیش آقای بهاء الدینی و قطع و ظن و قوانین را پیش آشیخ عبدالجواد خوانده بودند[[29]](#footnote-29). و ایشان می‌گفتند كه آقای آشیخ عبدالجواد قطعاً از مراجع اگر دقیق‌تر نباشد، كمتر نیست. منتها خب بسیار فرد زاهد، بسیار فرد متعبد و خدا ترس بود. به خاطر همین، [مرجع‌] نشد! بله! و فیه نكته لأولی الألباب! خدا ترس! خدا ترس بود!

 و ایشان هم نگذاشت كه دستش را ببوسد، وقتی آمدیم بیرون، مرحوم آقا انگار مثلًا چه شده! گفتند: خب من كاری نمی‌خواستم بكنم! می‌خواستم دستش را ببوسم! خب چرا نگذاشت؟ اصلًا به حال تعجب! خب مگر چه اشكالی دارد؟ حالا بیایند بگویند بله ما می‌خواستیم دست ایشان را احتراماً ببوسیم! باید شما نگاه كنید، یاد بگیرید!

 نه! گفتند: خب من داشتم دستش را می‌بوسیدم، خب چرا نگذاشت؟ چرا ممانعت كرد؟ بعد این را ایشان به ما فرمودند: كه من وقتی در را باز كرد و نگاه به او كردم، انگار خود آشیخ عبدالجواد در را برای من باز كرده و من آن روح و نفس او را در این دیدم، و در این سیما، این مسئله را مشاهده كردم. ببینید! قضیه این است! مسئله این است! این مطالب بزرگان، این‌ها به چیزهایی حكایت می‌كند.

 آنوقت آقای مرحوم آسیدعبدالباقی را آوردند داخل و بعد خیلی خوشحال بودند. و مطالبی ایشان در آنجا گفت كه من خودم بودم، یكی‌اش این بود، اسم آوردند، ولی من اسم نمی‌آورم، البته شاید هم یك بار گفتم، گفت من از یكی از این آقایان ـ كه اسم آورد ـ در روز قیامت نمی‌گذرم، نمی‌گذرم! زیرا در آن موقع ـ ایشان طلبه بوده و تا لمعه هم خوانده بود ـ من خیلی شوق داشتم و این آقا آنقدر از روحانیت بد گفت، كه مرا منصرف كرد و علاقه‌ام را از بین برد و من به طور كلی اصلًا جدا شدم!

 البته خب بالاخره خودشان هم مقصرند! نه این‌كه ایشان صرفاً مسئول باشند. ولی به عنوان جزء العلّه و گفت كه من در روز قیامت از ایشان نخواهم گذشت.

 خب این ماجرا حكایت از این قضیه وحدت می‌كند كه چطور خود انتساب موجب احترام است. صحبت این بود كه چطور انتساب موجب احترام می‌شود. خب همراه با این، یك مسئله دیگر هم هست و آن مسئله، خود شخص است و به خوبی و بدی خود شخص برمی‌گردد. این دو جنبه با هم هستند.

 در مسئله ولایت أئمه علیهم السلام دو جنبه با هم جلو می‌آید. یك جنبه اصل همان ولایت است كه آن مسئله ولایت بین رسول خدا و بین امام جواد علیه السلام تفاوتی نمی‌كند. آن كلّنا نور واحد می‌شود این. كلّنا نور واحد یعنی حیثیت ولائی، واسطی و رابطی بین آن مقام قضاء، كه مقام اراده است و مقام قدر كه مقام تنزل و در خارج است، آن می‌شود یك امر. یك امر واحد، كه آن امر واحد، به نسبت واحد، همه ائمه را در بر دارد و همه ائمه را شامل است آن می‌شود آن حقیقت واحده لذا از هركس شما استدعا كنید، مثل این‌كه از دیگری كرده‌اید، این یك مسئله[[30]](#footnote-30).

 حالا همراه این مسئله، مسئله دوم است، به نفس هركدام از این‌ها بر می‌گردد، نفس رسول خدا و سعه وجودی او با سعه وجودی امیرالمؤمنین فرق می‌كند. سعه وجودی او، با امام سجاد، دوباره فرق می‌كند. از نقطه نظر سعه وجودی و از نقطه نظر نفس، هركدام این‌ها، دارای خصوصیت خودشان و اختلافات مربوط به خودشان دارند. یكی از ائمه را شما می‌بینید خشمگین می‌شد، یكی از ائمه اینطور نبود. یكی ابتسام داشت، شما در آن رفتار، خصوصیات و تعلقات این‌ها تفاوت احساس می‌كنید؛ و باید هم باشد این برای چیست؟ به خاطر آن خصوصیات نفسانی است كه برای جنبه بشری است.

 همانطوری كه شكل ائمه تفاوت می‌كند[[31]](#footnote-31). شكل امام جواد با امام حسن خب دوتاست. شكل امام باقر با امام هادی یا امام عسكری تفاوت می‌كند. چشم‌های امام صادق ظاهراً رنگی بوده[[32]](#footnote-32). امام سجاد را كه می‌دانم، چون پسر شهربانو بودند، شهربانو همان دختر یزدگرد[[33]](#footnote-33). در میان ائمه یكی راجع به امام صادق داریم و یكی راجع به امام سجاد داریم كه این‌ها از نقطه نظر شكل تفاوت داشتند. امام جواد هم یك شكل دیگر بودند[[34]](#footnote-34). امام زمان هم پسر دختر پادشاه روم بودند، كه نوه پادشاه می‌شوند، عجب روم! عجب جایی! به به به به! لذا اگر بگوییم امام زمان نسبش به اروپایی‌ها هم می‌رسد این غلط نیست دیگر! چون مادرش بالاخره مال ایتالیا و روم بودند دیگر! بله خلاصه! بقیه‌اش بماند برای بعد!

 بله عرض كنم كه این خصوصیات ظاهری كه ما الآن داریم مشاهده می‌كنیم، مال خود فرد است. در این خصوصیات سعه نفس و سعه وجودی این‌ها هركدام متفاوت و مال خودش است. طبعاً رسول خدا در مقام علیت و أوّل ما خلق اللَه نور نبیک یا جابر[[35]](#footnote-35) جنبه سعه وجودی بیشتری دارد، أمیرالمؤمنین و حضرت فاطمه الزهراء كه موجب خلقت ذراری خودش است. لذا ائمه در مقام بقاء می‌فرمایند كه: ما به مادرمان نگاه می‌كنیم، و به او توجه داریم. یعنی آن ظهور و بروز اسماء و صفات كلیه در این مظهر، به نحوی است كه همه ما ائمه باید در مقام بقاء به آن حضرت زهراء بایستی كه توجه داشته باشیم و اتكاء باید داشته باشیم[[36]](#footnote-36). پس این در عین حال به آن ولایت كاری ندارد. شما امیرالمؤمنین را می‌بینید در مسجد كوفه شروع می‌كند زار زار گریه كردن: الهی، انت الغنی و أنا الفقیر و هل یرحم الفقیر إلّا الغنی. پس ولایتش كو؟ كسی كه ولایت دارد باید این‌ها را بگوید؟ بله. ببینید موازی می‌رود جلو الهی أنا العاصی و أنت الراحم و هل یرحم العاصی إلا الراحم[[37]](#footnote-37) ... چطور حضرت این را می‌گوید؟ ولایتش كو؟

 در دعای أبوحمزه ثمالی، شما امام سجاد را می‌بینید این فقرات را دارد. پس ولایت امام سجاد كجا رفت؟ اگر یك كسی بیاید بگوید كه شما كه یك همچنین مطالبی را دارید در دعای ابوحمزه می‌گویید، پس چرا ما را دارید به خودتان دعوت می‌كنید؟ شما خودتان در دعای ابوحمزه دارید این حرفها را می‌زنید! جواب چیست؟

 یكی بیاید به أمیرالمؤمنین بگوید شما كه در مناجات كوفه این مطالب را می‌گویی، پس این دعوت به دنبال اهل‌بیت پیغمبر مَنْ تَقَدَّمَهَا مَرَقَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا زَهَقَ وَ مَنْ لَزِمَهَا لَحِق[[38]](#footnote-38) ... این حرفها دیگر چیست؟

 جواب این است[[39]](#footnote-39): آن مسئله ولایت، در مقام اتصال به اوست، ولی این مسئله، در مقام عبودیت است، و چه منافاتی دارد بین این‌كه یك شخص در مقام عبودیت این احساس را داشته باشد، ولی در آن مسئله واقع، آن عمل واقع را هم انجام بدهد. لذا در همان موقعی كه دارد گریه می‌كند و می‌گوید الهی أنت الغنی و أنا الفقیر، در همان موقع تصرف می‌كند! در همان موقع ها! در همان موقع كه دارد گریه می‌كند، فیلم بازی نمی‌كند مثل ما، ما فیلم بازی می‌كنیم. ما همه‌مان تئاتریم، ما فیلم بازی می‌كنیم ولی این گریه‌هایی كه از چشم أمیرالمؤمنین می‌آید فیلم نیست، عین هنرپیشه‌ها هستند كه شروع می‌كنند گریه كردن، آدم می‌گوید: إ! نگاه كن! چه دلش می‌سوزد! آدم می‌خواهد به جای آنها خودش گریه كند! نمی‌دانم پیاز می‌چكانند در چشم‌شان، نمی‌دانم پشت صحنه چكار می‌كنند؟ یا این‌كه نه اصلًا یكی ممكن است واقعاً گریه‌اش بیاید! كه دیگر ختم و إند (end) مسئله است! بر می‌دارد خودش را بدون استفاده از پیاز و سیر و فلفل و سركه ...، اوه، عین ناودان از چشمش اشك می‌آید و شروع می‌كند گریه كردن! او دیگر كیست؟! او دیگر كیست؟! باید رفت نزد این‌ها درس گرفت!![[40]](#footnote-40) نه، نرویم، خوب نیست!

 در این عالم و در این وادی رفتن، آدم آن موقع می‌شود فیلم. یعنی شده‌ایم ها! یعنی آدم باید خودش را حفظ كند. آن واقعیت خودش را باید نگه دارد!

 امام در همان موقع كه می‌گوید خدایا من گناه‌كارم، عرضه می‌كند به پروردگار: خدایا من گناه‌كارم و تو راحم هستی، در همان موقع دارد بر ملك و ملكوت حكم می‌راند. در همان موقع! چرا؟ چون ولایت جداست، آن مسئله ولایت جنبه واسطی دارد، خدا ظهورش را در این قرار داده و همین مسئله عبودیت، هیچ منافاتی با آن درك و حقیقت ولایت ندارد. ما خیال می‌كنیم، كه باید یك شخصی باشد عبایش را قشنگ بیندازد، عمامه‌اش را قشنگ اینجوری، یك میل بالا و پایین نباشد، هان؟ دیده‌اید؟ ما موقع نماز كه می‌شود، عمامه‌مان را، تحت الحنكش را نمی‌اندازیم، می‌ترسیم! می‌ترسیم دوباره نتوانیم جای اوّلش بگذاریم؛ درست شد؟! نماز را همین‌طوری می‌خوانیم!

 این همه روایت داریم كه: مَنْ تَعَمَّمَ وَ لَمْ یتَحَنَّكْ فَأَصَابَهُ دَاءٌ لَا دَوَاءَ لَهُ فَلَا یلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ[[41]](#footnote-41). مال كیست؟ مال سنی‌هاست؟ یا برای ما شیعه است؟ عمامه خراب می‌شود! فرمش به هم می‌خورد! وای وای وای! بمیرم برای این عمامه! هان؟! فرمش به هم می‌خورد! درست شد؟!

 این مسئله، ما خیال می‌كنیم باید شخص اینطوری باشد. هان! اینطور! قشنگ، جوراب پوشیده، نعلین زرد، یك عصا هم دستش بگیرد بد نیست، آن وقت این می‌شود مظهر ولایت و آن وقت می‌تواند در عالم امامت كند. اما اگر همین، عمامه را گذاشت زمین، عبایش را درآورد، بیل دستش گرفت مثل امام باقر علیه‌السلام و زراعت كرد[[42]](#footnote-42)، هیچ كاری از او بر نمی‌آید، فقط باید هندوانه بكارد! این تفكر ماست! تفكر ما راجع به امام این است!.

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. الارشاد، للشيخ المفيد رضوان الله عليه، ج ٢، ص ٨٠، مؤسسه آل البيت عليهم السلام- قم [↑](#footnote-ref-1)
2. تفسيرشريف الميزان، ج ١٣، ص ٧٥، کلام فى القضاء فى فصول، طبع دارالکتب الإسلاميه [↑](#footnote-ref-2)
3. بحارالانوار، ج ٩٤، ص ٢٤ و ١١٦ و اسرارملکوت، ج ٢، ص ٢٣٤ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره هود (١١) آيه ٥٦ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره آل عمران (٣) صدر آيه ٢٦ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره الحجر (١٥) آيه ٢١ [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره الزمر (٣٩) صدرآيه ٦٣ [↑](#footnote-ref-7)
8. رجوع شود به کتاب توحيد علمى و عينى، ص ١٩٨ و افق وحى، ص ٥٢ و ٥٣ [↑](#footnote-ref-8)
9. گلستان سعدى [↑](#footnote-ref-9)
10. بحار الأنوار، ج ٤، ص ١٢٢ و مطلع انوار، ج ٦، ص ٤٢٨ [↑](#footnote-ref-10)
11. الکافى، ج ١، ص ٣٢٦ [↑](#footnote-ref-11)
12. امام شناسى، ج ٣، ص ١٩: اين روايت شريفه را مرحوم سيّد هاشم بحرانى در «تفسير برهان» در ذيل آيه «أطيعُوا الله و أطيعُوا الرّسول و اولى الامر منکم» ج ١ ص ٢٣٤ و ص ٢٣٥ و در کتاب «غاية المرام» ص ٢٦٥ و ص ٢٦٦ از ابن بابويه قمى با سلسله سند متصل خود تا قوله عليه السلام: فاکتمه الّا عن أهله روايت کرده است. و علّامه طباطبائى در «الميزان» ج ٤ ص ٤٣٥ و ص ٤٣٦ از «تفسير برهان» روايت کرده‌اند و در «إثبات الهداة بالنّصوص و المعجزات» ج ٢، ص ٣٧٣ و ٣٧٤، از «إکمال الدّين» صدوق فقط تا آنجا را که گويد: کانْتِفاعِ النّاسِ بِالشَّمْسِ وَ إنْ جَلَّلَهُ السَّحابُ با سند متّصل آورده است. و اصل اين روايت در «إکمال الدّين و إتمام النّعمة» شيخ صدوق است (در ص ١٤٦ و ١٤٧، از طبع سنگى)؛ و اين، مصدر اين حديث مبارک است و سائر مؤلّفين از اينجا روايت کرده‌اند [↑](#footnote-ref-12)
13. اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٢٣٢ [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره القمر (٥٤) آيه ٥٠ [↑](#footnote-ref-14)
15. رجوع شود به افق وحى، ص ١١٨ و ٥٧٢ و امام شناسى، ج ١، ص ١٣٢ و رساله اجماع، ص ٨٩ [↑](#footnote-ref-15)
16. روح مجرد، ص ٥٧٢: اين حديث را سيّد عبد الله شُبَّر در کتاب «مصابيحُ الانوار فى حلّ مُشکلاتِ الاخبار» ج ٢، طبع مطبعه علميّه نجف، ص ٣٩٩ و ٤٠٠، به حديث شماره ٢٢٦، به عنوان ما رُوىَ عنهم عليهم السّلامُ مِن قَولهم آورده است. و در توجيه معنى فقره أخيره گويد: چون از ايشان روايت است که چون خداوند به آنها پسرى ميداد، او را محمّد مى‌ناميدند و پس از هفت روز اگر ميخواستند آنرا تغيير ميدادند. و أيضاً گفته شده است که ايشان به اعتبار نوع نور و ولايت مطلقه، و ردّ بسوى آنها، و افاضه از آنان، و احتياج مردم در ابتدا و انتها به ايشان، و وجوب اطاعت و غير ذلک؛ مثل محمّدند، بلکه محمّدند. لا نُفَرِّقُ بَينَ أحَدٍ مِنهم و نحنُ له مُسلمون [↑](#footnote-ref-16)
17. توحيد علمى وعينى، ص ٧ ٣ و ١٠٣ [↑](#footnote-ref-17)
18. امام شناسى ج ١٥ ص ٢٨٥ و ٢٨٦ [↑](#footnote-ref-18)
19. الإرشاد للمفيد رضوان الله عليه، ج ٢، ص ٢٧٠، فصل شهادة الإمام الرضا عليه السلام طبع مؤسسه آل البيت عليهم السلام- قم [↑](#footnote-ref-19)
20. الکافى، ج ١، ص ١٧٩، باب انّ الأرض لايخلو من حجة و امام شناسى، ج ٤، ص ٢٢٠ و رساله اجماع، ص ١١٧ [↑](#footnote-ref-20)
21. سوره النساء (٤) صدر آيه ١٥٨ [↑](#footnote-ref-21)
22. امام شناسى، ج ٥، ص ١٠٠ و معاد شناسى، ج ٥، ص ٣٥ و حريم قدس، ص ١٤ [↑](#footnote-ref-22)
23. روح مجرد، ص ٦ ٨٣ [↑](#footnote-ref-23)
24. روح مجرد، ص ٥٧ ٣، به نقل از مصابيح الانوار سيد شبر رضوان الله عليه [↑](#footnote-ref-24)
25. نهج البلاغه، خطبه ١٤٧ و امام شناسى، ج ٤، ص ٦٩ و معادشناسى، ج ٤، ص ١٤٨ و ٢٣١ و ٢٦٦ [↑](#footnote-ref-25)
26. «حلية الاولياء» ج ١، ص ٦٨ و امام شناسى، ج ٦، ص ٧٦ [↑](#footnote-ref-26)
27. تفسير اطيب البيان، ج ١٣، ص ٢٢٥ و عوالم العلوم، ج ١١، ص ١٠٣٠ و الغيبة للطوسى رضوان الله عليه، ص ٤٢، طبع دار المعارف الإسلاميه و الإحتجاج للطبرسى رضوان الله عليه، ج ٢، ص ٤٦٧ [↑](#footnote-ref-27)
28. منتهى الامال، ج ٢، زندگانى امام عسکرى عليه السلام، فصل سوّم، مورد هشتم، ص ٧٢١، انتشارات هجرت [↑](#footnote-ref-28)
29. رجوع شود به کتاب مهر فروزان، ص ٣٠ و ٣١ [↑](#footnote-ref-29)
30. امام شناسى، ج ٧، ص ٤٦ و ج ١٥، ص ٢٨٢ و ٢٨٣ [↑](#footnote-ref-30)
31. امام شناسى، ج ١٥، ص ٢٧٩ تا ٢٩٥ [↑](#footnote-ref-31)
32. امام شناسى، ج ١٦ و ١٧، ص ٢٤٤ [↑](#footnote-ref-32)
33. امام شناسى، ج ١٥، ص ٣٥ و مطلع انوار، ج ٩، ص ٣٢١ [↑](#footnote-ref-33)
34. الکافى، ج ٧، ص ٤٦٣ و منتهى آلامال، ج ٢، باب ١١، آخر فصل اوّل و تفسيرالميزان، ج ٩، ذيل آيه ٢٥ سوره التوبة بحث روائى [↑](#footnote-ref-34)
35. جهت اطلاع بيشتر پيرامون اين روايت و مسانيد آن به الله شناسى، ج ١، صفحه ٥٣ و ج ٣، ص ١٩٩ و امام شناسى، ج ٥، ص ١٢٩ و ج ١٢، ص ٢٣٨ و معاد شناسى، ج ٥، ص ١٢ و ص ١٤٩ و ج ٦، ص ٢٠٣ و ج ٩، ص ٤٥٢ و مهرتابان، ص ٣٤٩ و روح مجرد، ص ٤١٨ مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-35)
36. تفسير اطيب البيان، ج ١٣، ص ٢٢٥ [↑](#footnote-ref-36)
37. مناجات اميرالمؤمنين عليه السلام در مسجدکوفه، مفاتيح الجنان [↑](#footnote-ref-37)
38. نهج البلاغه خطبه ١٠٠ [↑](#footnote-ref-38)
39. حيات جاويد، ص ٤٧ تا ٦٢ [↑](#footnote-ref-39)
40. المنافق يملک عينيه يبکى کما يشاء، نهج الفصاحه، حديث ٣١١٩ [↑](#footnote-ref-40)
41. الکافى، ج ٦، ص ٤٦١ و مفتاح الفلاح، ص ٣٦٧، للبهائى رضوان الله عليه طبع جامعة المدرسين- قم [↑](#footnote-ref-41)
42. بحارالانوارج ١٠ ص ١٥٧ باب ١٢ [↑](#footnote-ref-42)